

مولانا و شمس روح جاری عرفان حقیقی در روان جوامع مشتاق معرفتند. و این هردوشیفته یکدیگر بودند. و روح وجانشان باهم درآمیخته بود. و این آشنایی و درک متقابل بود که آثار ارجمندی چون مثنوی که به راستی صیقل ارواح پاک و مشتاق بود

مثنوی که صیقل ارواح بود

بازگشتش روز استفتاح بود

و آب حیات تشنگان حقیقت و روح نو جاری شده در تن واژه های کهن

آب حیوان خوان مخوان این را سخن

روح نو بین در تن حرف کهن

دیوان کبیر که همه شور است و شیدایی خلق شد. و تشنه گان دلسوخته مشتاق را قرنهایست که در همه جای دنیا از چشمه ی جوشان سخن نغز و پر معنائش می آشاماند. و ندایی که از نغمه دل انگیز نی مولانا و نفسی حق که در آن دمیده می شود هنوز صداییست آشنا که به گوش جانمان می رسد پ حکایت غم بار جدایی انسان را از نیستان وجود حکایت می کند.

بشنو این نی چون شکایت می کند

از جدایی هاحکایت می کند

آثاری که دلیل قرآن است.

و هدایتگر طالبان و شیفتگان

مثنوی ماست قرآن مدل

هادی بعضی و بعضی رامظل و فراخوانی ست برای گوش مخاطبان اهل شنیدنی که هماهنگ با آهنگ هستی اند. و دلدادۀ عشقی مقدس که اسطرلاب اسرار خداوندی ست. و یاد آور کلام آهنگین پیش از آغاز خلقت انسان. همان ندای پیمان آغازین «الست بریکم». همان که برای شنیدنش گوش جان رامی بایست گشود. گوشه که شنوای رازهای آفرینش باشد. و گشاینده اندیشه های بیدارگر.

ای برادر تو همان اندیشه ای

مابقی تو استخوان و ریشه ای.

و این تعریف انسان است آنگاه فراز مندکسی چون مولانا و شمس سخنی که درکش سکوت می طلبد و گوشه با قابلیت برای نبوشیدن. که همه فزونی جان و ارزش آدمی در آن گنجانده شده.

اقتضای جان همی در آگهی ست

هر که آگه تر بود جانش قویست

جان چه باشد جز خبر در آزمون

هر که را افزون خبر جانش فزون

باشد که جانمان در مسیر فزونی آگاهی نسبت به جایگاه اصلی و درک مسوولیت انسان بودن قرار گیرد.

عبدالحسین علوی